

# لحظه‌های شاعرانه

به کوشش: غلامرضا بکتاش

## مادرو صندلی

شب گذشته است از  
سفرها و شامها  
ماه راه می‌رود  
روی پشت بامها

گاه گام می‌نهد  
روی خط زردها  
گاه غرق می‌شود  
توی چین پردهها

سر درون دود کش  
می‌برد به اشتباه  
مثل بچه‌های تُخس  
نصف صورتش سیاه

پابره‌نه می‌دود  
در میان خوابها  
گاه نیز شیرجه  
توی جوی آبها

عاقبت در آسمان  
می‌رود به آن عقب  
خسته چرت می‌زند  
روی صندلی شب

دوستان نوجوانم، خوب می‌دانید که هر شعری با کلمه‌ای آغاز می‌شود و پشت هر کلمه‌ای حتماً هدفی و تصویری است. شاعر است که تصمیم می‌گیرد چگونه کلمات را در ساختمان شعر به کار ببرد و نوع کلمات و چینش آنهاست که شعر را زیبا می‌کند. شعری که از کلمات زیاد ساخته شده ولی از عنصر خیال بی‌بهره است، نمی‌تواند موفق باشد.

شاعر کسی است که خیالات خود را با کنار هم چیدن کلمات به مخاطبش نشان می‌دهد. ما از خواندن شعرهای خیال‌انگیز لذت می‌بریم، به شرط این که تکراری نباشند. خیالات شاعرانه وقتی زیبا هستند و مخاطب از آن لذت می‌برد که شاعر دست به کشف تازه‌های بزند و دست مخاطب را بگیرد و به سرزمین ناشناخته‌ی خیال ببرد. تکرار مضامین دیگران کمکی به شما نخواهد کرد. در صدد باشید که همواره سراغ فکرهای نو و ایده‌های تازه بروید تا همیشه سرزمین‌های تازه‌ی در شعر کشف کنید.

### در شب سیاه

شب چه بی صداست  
پشت ابرها، ستارگان به خواب رفته‌اند  
باد زوزه می‌کشد  
شهر خلوت است و خانه‌ها  
توی کوچه‌های آن به خواب رفته‌اند  
ابره‌های تیره بسته‌اند  
راه ماه را  
برف هم چنان سفید می‌کند  
لحظه‌های این شب سیاه را  
در سکوت سرد شب  
این شب سیاه  
آه ای خدا چه می‌کنند  
بچه‌های خانه‌ای که سقف آن  
چکه  
چکه  
می‌چکد؟  
بچه‌های بی‌گناه  
بچه‌های بی‌پناه

بیوک ملکی

### برف پاروگردخ

در دلم غم آمد  
مثل برفی بارید  
و دلم غمگین شد  
چشمم اما خندید  
چون که فکری چون گل  
زد شکوفه در من  
نقشه‌ای را چیدم:  
«برف پاروگردن»  
زود رفتم بیرون  
پارویی آوردم  
صبح تا شب آن روز  
برف پارو کردم  
شب که شد در جیبم  
هشتصد تومان بود  
دست‌هایم آن شب  
پر ز بوی نان بود

جعفر ابراهیمی

### قاب غروب

می‌روم به سوی پنجره  
پرده را کنار می‌زنم  
چارتا درخت پیر  
توی کوچه ایستاده‌اند  
راه را نگاه می‌کنند  
روی شاخه‌های شان  
چند تا کلاغ  
با صدای قارقار  
شهر را سیاه می‌کنند  
پیرمرد زخمی غروب  
خسته و عصازنان  
توی کوچه راه می‌رود  
کوچه با عبور او  
در شب سیاه می‌رود  
«کم کنار پنجره بمان  
شب شده بیا غذا بخور بخواب»  
این صدای مادر من است  
مادری که مثل آسمان  
سینه‌اش پر از ستاره‌های روشن است.

جواد محقق